

ماجرای کربلا

مجید تبریزی

زندگی داستانی از مدافعان حرم

شهید مجید قربانخانی

نویسنده: کبری خدابخش دهقی



سرشناسه: خدا بخش دهقی، کبری، ۱۳۶۵ -

عنوان و نام پدیدآور: مجید بربری (پناه حرم): زندگینامه‌ی داستانی شهید مدافع حرم مجید قربانخانی / نویسنده کبری خدا بخش دهقی.

مشخصات نشر: اصفهان: نشر دارخوین، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۱۵۲ ص.

شابک: ۹۷۸۶۰۰۳۸۰۶۲۹۰

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: قربانخانی، مجید، ۱۳۶۹ - ۱۳۹۴.

موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴

موضوع: century

موضوع: شهیدان مسلمان - سوریه - داستان

موضوع: Muslim martyrs - Syria - Fiction

رده‌بندی کنگر: ۱۳۹۶ پ ۹۱۳۳ / د ۱۳۴۲ PIR ۸۳۴۲

رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۰۱۶۳۰۳



تلفن مرکز بخش:

۰۹۵۰۲۰۷۷۲

۰۹۱۳۷۸۷۳۵۱۷

مجید بربری (زندگی داستانی خُر شهیدان مدافع حرم مجید قربانخانی)

نویسنده: کبری خدا بخش دهقی

ویراستار چاپ چهارم: منصور ایمانی

محققین: الهام تریان پور، محمد صادق

ناشر: دارخوین

طراح جلد: آرزو آقابابائیان

صفحه آرای: محمد کاظم شمسایی

تعداد صفحات: ۱۵۲ صفحه

سال و نوبت چاپ: ۱۳۹۷

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

فهرست

به جای مقدمه / ۷

علب جانر، خان طومان - ۱۳۹۴/۱۰/۲۱ / ۹

تهران - ۹۴/۱۰/۲۲ / ۱۰

شب ۲۱/۱۰/۹۴ / ۱۲

سه نصد - ۹۴/۱۰/۲۱ / ۱۶

نزدیک مندر خان طومان / ۱۷

قهوه خانه حاج مجید / ۲۲

هفت ماه بعد

یافت آباد - حسن و مهرشاد، دائی های مجید / ۲۷

یافت آباد

منزل پدر خانم افضل قربان خانی - چند روز بعد از شهادت مجید / ۳۲

گردان امام علی علیه السلام

نمایشگاه ویژه شهید مدافع حرم مجید قربان خانی - محرم ۱۳۹۵ / ۳۸

مشهد مقدس

روبه روی صحن و سرای امام رضا علیه السلام - صحن انقلاب / ۵۲

گلزار شهداء یافت آباد - اردیبهشت ۱۳۹۵ / ۵۶

چند هفته بعد

پس از سفر زیارتی سوریه / ۶۲

چند ماه قبل از شهادت مجید

استخر یافت آباد - مجید با چند نفر از دوستانش / ۶۳

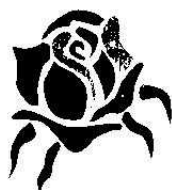
دو سه ماه بعد / ۶۵

جاده چالوس - اردیبهشت ۱۳۸۴ - اولین تجربه / ۷۱

اربعین ۱۳۹۳ / ۷۵

چند ساعت مانده به عید سال ۱۳۹۵ / ۸۰





به جای منته

سلام آقامجید، سلام بازر، نه، بگذار مثل خانواده‌ات صدایت کنم؛ سلام داداش مجید.

داداش مجید، پهلوان‌ها فقط تیم انسانه‌ها نیستند. همیشه هم، آن آدم‌های عجیب و غریب و بی‌آلایش قصه‌ها نیستند. قهرمانان این روزها، همان آدم‌های ساده‌دیروزند. همان آدم‌هایی که چهره ساده از کنارشان گذشته و می‌گذریم و آن‌ها چه ساده‌تر، از دنیای ما دور می‌برند. تو قهرمان این شهر و محله بودی و هستی و شاید کمتر کسی، به پهلوانی‌ات پی برده باشد.

قصه‌تو قصه کوچه پس‌کوچه‌های یافت‌آباد است. قصه‌تو از آن قصه‌هایی بود که ما بارها با چشم‌های ظاهربین‌مان، درباره‌ات قضاوت کرده بودیم. اما تو صدای «هل من ناصر ینصرنی» حسین (ع) را که شنیدی، تمام جاده را با سر دودی، تا از قافله عقب‌نمائی. تو وقتی

یک باره کوله بارت را بستی، هیچ کس نمی دانست در سرت چه می گذرد. اما تو تصمیمت را گرفته بودی؛ پس قید دنیای پشت سرت و همه آرزوهای رازدی، حتی جیب هایت را هم خالی کردی که سبک تر بروی، تا یک محله و یک نسل را روسفید کنی. قصه توقصه این روزهای بچه های «یافت آباد» تهران است و عکس هایت، زینت کوچه هایی است که کودکان خردسالش، هنوز به امید آمدنت، اسباب بازی هایشان را توی کوچه بساط می کنند. هنوز با دیدن ماشینت، که تو دیگر سوارش نیستی، شانمانه بالا و پایین می پرند. حتی به امید آمدنت، برایت نامه می نویسند. در مقابل، بزرگترها مدام از خود می پرسند، راستی! چه چیزی مجید را با خنده شاد می برد؟

مادرت هر روز، خاله تیره، کنار حین های صورتش می نشیند و پدر هر روز که می گذرد، موهایش سفید و سفیدتر می شود. انگار دارد به زبان حال می گوید: «موی سپید را فلکم را نداده...». بچه مشتی محله! نمی دانم بدنت کی برمی گردد، تا این همه ریزی و درد تمام شود. هنوز که هنوز است، مادرت نیمه شب ها، دل آشوب، تا سر کوچه می آید، به خیال آن که همین شب هاست که برگردی، ولی کدام برگشت، کدام آن؟! و در آخر از خانواده و دایی های شهید تشکر می کنم، که در خلق این اثر، یاری ام کردند.